

فصل سی و دوم

شروع جنگ

تمام مردم دقیقی پیش از بازگشت لرد ولامورت و مبارزه آن با هری پاتر در وزارت خانه سحر و جادو با خبر شده بودن ، از طرفی وقتی که شنیدن لرد تاریکی از مبارزه فرار کرده ذره ای امید در دل هایشان به وجود آمده بود ولی وقتی که از واقعیت اینکه ولامورت کیست با خبر شده بودن در چاه نا امید ی سقوط کرده بودن که ناگهان صدایی در تمام انگلستان شنیده شده که باعث شد دیگر حتی کلمه امید برایشان نا شناخته باشد فریادی از جانب لرد سیاه که نشان از خشم و عصبانیتش بود و همه شنیدن که لرد تاریکی خطاب به هری پاتر گفت :

- پاتر خودم طوری میکشمت که تو تاریخ به عنوان فجیع ترین مرگ تاریخ ثبت بشه

همه مردم در این آرزو بودن که تنها منجی آنها یعنی هری پاتر بتواند آن شیطان را شکست دهد ، درست است آرزو زیرا دیگر ذره ای امید برایشان



نمانده بود تا امید به شکست لرد تاریکی داشته باشند و فقط میتوانند آرزو کنند

همه شاگردان مدرسه علوم و فنون هاگوارتز بعد از شنیدن صدایی بسیار سرد که همه میدانستند نمیتواند صدای هیچ شخصی به غیر از ولدمورت باشد به دستور مدیره ی مدرسه در سرسرای اصلی جمع شده بودن و منتظر صحبت مدیر بودن ، ولی مدیر فقط در جای خود نشسته بود و از چهره اش معلوم بود که خود در انتظار شخصی است

هری و جینی هر دو آماده شده بودن و در حالی که آنجل بر روی شانه ی هری و فوکس بر روی شانه ی جینی بود منتظر بودن تا تمام بچه ها در سرسرای اصلی جمع شده باشند ، وقتی که که آخرین دانش آموز وارد سرسرا شد هری و جینی قصد رفتن به سرسرا را داشتن که آلبوس دامبلدور رو به آنها گفت

- میخواین به اونها چی بگین ؟

- هری : حقیقت

- جینی : اونها باید حقیقت رو بدونن تا ذره ای امید داشته باشن
- آلبوس : پس برای همین لباس های خدایگانی خودتون رو پوشیدین ؟
- هری : آره ، ولی همین طور که میبینی این لباس ها فقط نشان دهنده خدای آتش بودن ماست و نشان گر باقی قدرت های ما نیست ، درسته که تصمیم به فاش کردن هویت خودمون نداشتیم ولی ما میتونیم نا امید ی مردم رو احساس کنیم و این یعنی باخت ما و بدبختی برای مردم ما ، چون مردمی که امید نداشته باشن به طور حتم کشته خواهند شد ، چون چیزی ندارن که بخوان با اون مبارزه کنن
- آلبوس : نمیدونم چی بگم ، ولی فکر نکنم کار درستی باشه
- هری : چرا این حرف رو میزنین پدربزرگ ؟
- چون همانطوری که خودت گفته بودی شما به پیشنهاد فرشته مرگ قدرتهای خودتون رو نشون ندادین ، درست میگم ؟
- جینی : بله ، ولی منظور شما چیه ؟
- و یه سوال دیگه ، میخوام ببینم که آیا شما تا زمانی که هری به چیزی که باید برسه ، نرسیده نباید اقدام به نابودی اون بکنید درسته ؟
- هری : بله پدربزرگ ولی اگه میشه زودتر منظورتون رو بگین

- خیلی ساده است ، نگاه کنید ، اگه ولدمورت میفهمید که شما ایزد و الهه هستید برای اینکه قدرت برای خودش باشه تمام تلاشش رو میکرد تا شما رو بکشه و شما دیگه نمیتونستید به دستوری که به شما داده شده عمل کنید که حالا سر علت این دستور بعدا بحث میکنیم و مسئله دیگه اینکه اگه شما خودتون رو با قدرت های خاص خودتون نشون بدین ولدمورت سعی میکنه حتی بخاطر اینکه شما فقط خدایگان آتش هستین شما رو بکشه هر چند که خودتون هم میدونید شما قدرتهاتون فراتر از این حرف ها است ولی باید به فکر انسانهایی باشین که در این بین و در این مبارزه کشته خواهند شد ، شاید زمانی که هری به اون وسیله یا هر چیز دیگری که هست برسه افراد کمتری در مبارزه کشته بشن و حالا به مسئله دیگه هم میمونه و اون اینکه ولدمورت برای اینکه شما رو شکست بده دنبال یه نقطه ضعف در شما ها خواهد بود پس در نتیجه به وجود لیلی پی خواهد برد و سعی میکنه تا اون رو بدست بیاره ، متوجه منظورم میشین

هری و جینی هر دو چند لحظه ای را سکوت کردن و بعد هر دو هم زمان به معنی فهمیدن حرف آلبوس دامبلدور سری تکان دادن و بعد هری گفت :

- پس به نظر شما ما چیکار میتونیم انجام بدیم تا حداقل ذره ای امید در دل

مردم پیدا بشه چون خودت هم میدونی که مردم بدون امید نمیتونن

مبارزه کنن و این به معنی مرگ برای اوهاست

- به نظر من بهتره که از اینشوشیناک بخوای تا خودشو به دانش آموزها و

مردم نشون بده و کاری هم که میخواستی انجام بدی رو بگی اون انجام

بده

- فکر خوبیه ، الان از پدر بزرگ میخوام به اینجا بیان

و ارتباط ذهنی خودش را با اینشوشیناک بر قرار کرد و از اون خواست تا به

دیدارش بیاید

به محض قطع ارتباط اینشوشیناک توسط قدرت آتش در اتاق ظاهر شده بود

- سلام پدر بزرگ

- سلام هری ، سلام جینی ... سلام آلبوس ، با من کاری داشتی هری ؟

بعد از اینکه جینی و آلبوس هر دو سری به نشانه جواب برای اینشوشیناک تکان

دادن هری گفت

- من و جین میخواستیم که قدرت های خودمون رو به بچه ها و مردم نشون بدیم ، البته فقط قدرت آتش رو ولی پدربزرگ ما رو متقاعد کرد که تصمیم ما اشتباه هست

- کار درستی کردی آلبوس

و رویش رو به سمت هری و جینی برگرداند و گفت

- شما ها بعد از این همه قدرت و این همه مدت که تو دنیای خدایگان بودین هنوز یاد نگرفتین که زود تصمیم نگیرین ، شانس آوردین که آلبوس شما رو متقاعد کرد که تصمیمتون اشتباه بوده وگرنه ممکن بود که شیپور جنگ زودتر نواخته بشه و چون تو هنوز به چیزی که باید نرسیدی نمیتونستی کاری بکنی چون اجازه نداری و در نتیجه فقط مردم این وسط قربانی میشدن و شاید سر انجام تو هم مثل سر انجام من میشد ، منظورم رو که میفهمی ؟

و به هری خیره شد تا جواب او را بشنود ، هری بعد از چند لحظه سکوت رو به اینشوشیناک گفت

- هری : فکر میکنم که منظورتون رو فهمیده باشم

- اینشوشیناک : خوبه ، حالا با من در چه موردی کار داشتین

- میخواستیم اگه میشه شما ...

و کارهایی که هری قصد انجامشان را داشت برای اینشوشیناک تشریح کرد

- اینشوشیناک : هری مطمئنی ؟

- آره و اگه شما قبول نکنین خودم باید این کار رو انجام بدم

- اینشوشیناک : باشه ، من این کار رو میکنم ، ولی بهتره که هر چه زودتر

به سرسرا بریم چون الان مدت زیادیه که دانش آموز ها رو منتظر

گذاشتیم

- هری : باشه ، فقط بذارین اول ما بریم و بعد از چیزی حدود یک دقیقه شما

بیاین

- باشه ، فقط بهتره قبل از اینکه برین لباسهاتون رو عوض کنین و همین طور

موهاتون رو از اون حالت خارج کنین که همه چی رو برای دانش آموزان

معلوم خواهد کرد

هری و جینی با نگاه هایی حاکی از تعجب از اینکه این نکته را فراموش کرده

بودن به یک دیگر نگاه کردن و بعد هردو غیب شدن و پس از چند لحظه دوباره

ظاهر شدن ولی اینبار با لباسی دیگر و دوباره موهای خود را از آن حالت که نشان دهنده قدرتشان بود خارج کرده بودن ، و بعد از تکان دادن سری برای اینشوشیناک و دامبلدور دوباره غیب شدن ولی اینبار توسط آنجل و فوکس

همه در سرسرای اصلی جمع شده بودن و مدت زیادی منتظر بودن و همه از این انتظار خسته شده بودن که ناگهان دو آتش در جلوی میز معلمین شکل گرفت ، همه به خوبی میدانستند که این آتش نشان دهنده آمدن چه کسانی است ، این آتش بیشتر از چند لحظه به طول نکشید که ناپدید شده و به جای آن دو شخص پدیدار شدن ، نواده گودریک گریفیندور و همسرش

هری قدمی به جلو گذاشت و رو به جمع گفت

-هری : سلام بر دانش آموزان و معلمین هاگوارتز

و بعد از چند لحظه سکوت ادامه داد



- میخوام یکی از بزرگترین افرادی که حتی شما فکر دیدنشان رو تا آخر
عمرتون هم نمیکردید بهتون معرفی کنم ، امیدوارم که احترام ایشون رو
نگه دارید زیرا در غیر اینصورت تنبیه خواهید شد

و دوباره چند لحظه سکوت کرد و بعد از تشکیل آتشی در کنار خودش با صدایی
بلند ادامه داد

- به شما اینشوشیناک ، ایزد آتش و جنگ رو معرفی میکنم

و با پایان گرفتن حرف هری تمام سالن را آتشی در نوردید ، سرسرا تبدیل به
سرسرایی از جنس آتش شده بود ، سقف ، زمین ، دیوار ها و حتی درب ها و
پنجره های سرسرا را آتش فرا گرفته بود ، میشد گفت که همه در آتش قرار
داشتن ، ولی این آتش نمیسوزاند و همین باعث تغییر ترس دانش آموزان به
تعجب برای آنها شده بود و زمانی که به سمت جایی که هری و جینی ایستاده
بودن برگشتن شخصی را دیدن که در کنار آنها قرار داشت ، هری و جینی به
جلوی اینشوشیناک رفتن و زانو زدن و با صدایی بلند گفتن

- درود بر خدای آتش و جنگ



با این کار هری و جینی دانش آموزان و معلمین تا حدودی از شوک دیدن اینشوشیناک در هاگوارتز و دیدار او خارج شدن و به سمت پشت سر هری و جینی حرکت کردن و پشت سر آنها زانو زدن و کار آنها را تکرار کردن ، البته دانش آموزان و معلمین هنوز هم در شوک قرار داشتن حتی افرادی مثل هرمیون و رون و یا سوروس و مینروا که قبلا از ارتباط هری با این شخص با خبر بودن ، تعجب آنها هم مثل بقیه بخاطر دیدن اینشوشیناک بود ولی تعجب آنها حاصل از دیدن اینشوشیناک در این مکان بود زیرا هیچگاه فکر نمیکردن که اینشوشیناک خودش را نشان دهد

وقتی همه ساکت شدن اینشوشیناک بعد از بلند کردن هری و جینی شروع به صحبت کرد

- من اینشوشیناک ایزد جنگ و آتش هستم ، این رو گفتم تا بدانید در حرفی که الان خواهم زد هیچ شوخی ای وجود نخواهد داشت

چند لحظه سکوت کرد و بعد ادامه داد

- من میدانم که در بین شما افرادی هستن که جاسوس لرد ولدمورت هستن ، این افراد میتونن همین الان اینجا رو ترک کن ولی این رو هم بدونن اگه

بخوان به سمت ما برگردن میتونن ، از الان به مدت یک دقیقه جاسوسان

میتونن از این مدرسه خارج بشن

و با این حرف درب های سرسرا ناگهان باز شد ، به محض باز شدن درب ها چند

نفری خارج شدن ، به محض خارج شدن از سرسرا در آتشی زندانی شدن ولی

نمیسوختن ، به محض پایان یک دقیقه دیواری آتشین راه ورود و خروج سرسرا

رو مسدود کرد ولی این دیوار اجازه میداد که افرادی که بیرون سرسرا هستن

بتونن داخل سرسرا رو ببینن و همینطور بر عکس یعنی افراد داخل سرسرا هم

میتونستن بیرون سرسرا رو ببینن

بعد از چند لحظه سکوت اینشوشیناک روبه افرادی که بیرون سرسرا بودن گفت

-نگران نباشین ، من میدارم اینبار شما برین ولی شما قبل از رفتن باید

شاهد مجازات افرادی باشین که قصد ماندن و ادامه جاسوسی برای

ولدمورت را داشتن

به محض پایان یافتن صحبت اینشوشیناک همه افراد داخل سرسرا در آتشی فرو

رفتند و در این هنگام بود که صدای داد و فریاد دو نفر بلند شد ، اینشوشیناک با

شروع صدای فریاد اون دو نفر شروع به صحبت کرد ولی با صدایی که همه
بتوانند صدایش را با وجود صدای داد و فریاد آن دو نفر بشنوند

- همه شما دارید میبینید که چه بلایی بر سر این دو نفر آمد ، ممکنه شما
فکر کنید که این یه آتش معمولیه ولی اشتباه میکنید ، این افراد تا زمانی
که قرار بود به عمر طبیعی بمیرند در این آتش خواهند سوخت ، این آتش
علاوه بر اینکه جسم رو میسوزونه روح رو هم خواهد سوزاند و هیچ کسی
به غیر از یک ایزد و یا الهه آتش نمیتونه اونها رو از این آتش آزاد کنه و
من هم تصمیم این کار رو ندارم

وقتی صحبت‌های اینشوشیناک به پایان رسید دیگر برای آن دو نفر جسمی نمانده
بود ولی با این حال همه صدای زجر کشیدن آنها را میشنیدند ، ناگهان آن دو نفر
در حالی که هنوز در حال زجر کشیدن بودن غیب شدن و اینشوشیناک رو دانش
آموزان ادامه داد

- من اونها رو از اینجا خارج کردم و به جایی فرستادمشان تا زجر
کشیدنشان مایع عذاب شما نشود

و بعد رویش را به سمت افرادی که بیرون سرسرا بودن برگداند و خطاب به آنها
گفت

- میتونید برید ، ولی سعی کنید هر چه زودتر از هاگوارتز خارج بشوید زیرا
ممکن است نظر من در مورد آزاد کردن شما عوض بشه ولی بدونید که
این آخرین بخشش من خواهد بود زیرا زمانی که با شما رو به رو شوم
بلایی به مانند بلایی که سر این افراد اومد سر شما هم خواهد آمد

و راهی که دارای دیواره های آتشین بود به حلقه متصل کرد که به آن افراد فقط
اجازه خروج از هاگوارتز را میداد ، و آنها هم به محض باز شدن راه شروع به
دویدن به سمت دروازه های هاگوارتز کردن زیرا هیچ کدام دلشان نمیخواست
که در آن آتش زندانی شوند

بعد از خروج آن افراد از هاگوارتز اینشوشیناک رو به دانش آموزان گفت

- من برای کمک به نواده گودریک گرفیندور آمدم و هر وقت که احتیاج
باشد من را خواهید دید و این را بدانید که جای شما در هاگوارتز امن
خواهد بود

و در آتشی غیب شد و دوباره سرسرا به حالت اولیه خود در آمد ، بعد از رفتن اینشوشیناک هری رو به دانش آموزان گفت

- همانطور که شنیدید اینشوشیناک ایزد جنگ و آتش برای کمک به ما آمده است پس بدانید همانطور که خود ایشان گفتن جای شما در هاگوارتز امن خواهد بود ، اکنون میتوانید به سر کار های خود برگردید و بعد از این حرف خودش و جینی هم در آتشی غیب شدن

همه دانش آموزان در جنب و جوش بودن و میشد گفت کسانی که کاغذ و قلم پری به همراه داشتن در حالی که به سمت جغد دانی مدرسه میدویدند تا جغدی فراهم نموده در راه مشغول نوشتن بودن هر چند که بخاطر عجله ای که داشتن نوشتن بسیار سخت بود

ولدمورت بر روی صندلی مخصوص خودش نشسته بود که ناگهان یکی از افرادش وارد سالن شد و به سمت او حرکت کرد و بعد از بوسیدن لبه ی ردای ولدمورت چند قدمی را در همان حالت سجده به عقب رفت و منتظر بود تا ولدمورت اجازه صحبت کردن را به او بدهد

ولدمورت زمانی که مرگخوارش وارد شد و لبه ردایش را بوسید ذهن آن را خوانده بود به همین دلیل مستقیماً به مرگخوار گفت

- برو بیارشون ، شانس بیارن تا دلیلی قانع کننده داشته باشن

مرگخوار به محض شنیدن این حرف از سالن خارج شد و بعد از چند لحظه به همراه افرادی برگشت و آن افراد را به سمت ولدمورت فرستاد ، جاسوسانی که از هاگوارتز فرار کرده بودن با ترس تمام به سمت ولدمورت رفتن و لبه ی ردای او را بوسیدن و چند قدمی را در همان حالت سجده به عقب آمدن به حدی که با مرگخوارانی که در پشت سرشان در حالت سجده و منتظر دستور اربابشان بودن برخورد کردن

ولدمورت باری دیگر ذهن آن افراد را مورد بررسی قرار داد و از چیزی که دیده بود اینقدر عصبانی و متعجب بود که بدون اینکه حواسش باشد تا آن مرگخواران را تنبیه کند در ابری سیاه رنگ ناپدید شد

خبری که توسط دانش آموزان هاگوارتز به پدران و مادرانشان رسیده بود باعث شده بود تا دوباره کور سوی امیدی در دل مردم پدیدار شود و همین موجب شد بود تا مردم دوباره مقداری شجاعت پیدا کنند ، شجاعتی که از دست داده بودن

-ست : مطمئنی!؟

-ولدمورت : کاملاً ، خودم در ذهن جاسوسانم دیدمش

-ست : پس جنگ بین خدایان هم شروع شد ، حالا که اینشوشیناک روی زمین پس من هم به دیدارش خواهم آمد ، چند لحظه منتظر بمانید تا من نیز حاضر شوم

-هری : ست میخواد بیاد به زمین

-اینشوشیناک : فکر میکردم که همچین تصمیمی بگیره ، چون فهمیده که من هم بر روی زمین هستم

-هری : آره من هم همینطور ، من باید برم چون میخوام قبل از اینکه بیشتر از این تلاش کنه تا بتونه به زمین بیاد به دیدارش برم و چند کلمه ای رو

باهاش صحبت کنم ، آخه من کاری کردم تا من نخواستم و اجازه ندادم

ست نتونه به زمین بیاد

-جینی : من هم میام هری

-هری : نه احتیاجی نیست ، تو پیش لی لی بمون ، من هم فقط میخوام چند

کلمه ای با ست صحبت کنم و بعد برگردم ، البته بدون اینکه من رو

بشناسه

و با این حرف غیب شد و زمانی که دوباره ظاهر شد لباسی یک دست سفید به

تن داشت البته به همراه عصا و کلاهی که به سر داشت و نقابی سفید که بر

چهره داشت که موجب آن میشد که شناخته نشود و سری برای حاضرین در

اتاق تکان داد و به روش ابداعی خودش و جینی غیب شد

-لعنتی

-ایشتار : چی شده ، الان چیزی بیشتر از پنج دقیقه است که میخوای از اینجا

خارج بشی و نمیتونی

-ست : نمیدونم

- اما من میدونم

این صدا باعث شد که ست و ایشتار که حواسشان به اطراف نبود و فقط سعی در خروج از این مکان رو داشتن از جا بپرند ، ست با خشم به سفید پوش نگاه میکرد ، پس حدسش درست بود و سفید پوش در آن مبارزه نمرده بود

- ست : اشتباه کردی که باعث شدی شک من از مردن یا زنده بودن تو به زنده بودن تو یقین بشه ، مطمئن باش که اینبار زنده نخواهی ماند
- فکر نکنم که اینطور باشه ، من این بار اومدم با تو صحبت کنم

و بعد از سکوتی کوتاه با صدایی که از آن تحقیر میبارید گفت

- و اگه دوست داشتی یه ذره گوش مالیت بدم همین و بعد اجازه خروج از این دنیا رو بهت بدم

- ست : حرف مفت نزن ، فقط پادشاه میتونه جلوی یه نفر رو بگیره و یا اجازه خروج بده

- درسته

و ناگهان عصا و تاجی در دست و بر روی سر سفید پوش ظاهر شد

- چیه تعجب کردی ، نمیدونستی که شاه عوض شده ، جوابت رو خواهم داد

ولی اول

عصا و تاج ناپدید شد و هری به صحبتش ادامه داد

- اول از همه خیلی دلم میخواد بدونم تو که تجسم کاملی از شیطان نبودی و

عده ای از مردم تو رو خدای صحرا هم میدونستن چی شد که به یه شیطان

تبدیل شدی ؟ بگو ست¹ ، خیلی دلم میخواد بدونم

- چون همانطور که میگی من تجسم کاملی از شیطان نبودم ولی همیشه گفتم که

ایزد درست هم بودم و همانطور که میدونی یا شایدم نمیدونی سیاهی خیلی

شیرینه و دست یابی به اون خیلی راحت پس سعی کن که زنده بمونی چون

¹ برادر بدسگالش ازیریس ، ست (خدای ظلمت و پلیدی) ازیریس را به قتل رساند

ست * Seth : ست خداوندگار شمال مصر با تصویر حیوانی بزرگ گوش و مو قرمز نمایش داده می شود که شبیه به میمون و یا خوک خاکی ست. او تداعی گر صحرا و طوفان است. یونانیان او را با خداوندگار خود تیفون همسان می دانند. ست بیشتر به خاطر کشتن برادرش ازیریس و تلاش برای قتل پسر او حروس شناخته شد. اما حروس زنده ماند و انتقام مرگ پدرش را با تصرف کامل مصر و تبعید ست به صحرا گرفت. اما یکی از خداوندگاران با حکمرانی او بخاطر جوان بودنش برای چنین منصبی مخالفت کرد. در این زمان بود که ایزیس مادر حروس خود را به چهره ی زن جوان و زیبایی در آورد و نزد او رفت. پس داستان شوهر به قتل رسیده و پسرش را برای وی تعریف کرد. ست خواستار نابودی مرد شرور شد و پسر زن جوان را صاحب املاک خاندانش دانست. این چنین او خود را محکوم کرد و تخت سلطنت را از دست داد. او هرگز تجسمی کامل از شیطان نبود و حتی او را خداوندگاری دانستند که نیروی صحرا را مهار کرد



۲ بار آخری خواهد بود که این دنیا رو خواهی دید و من تو رو به آندروورد

خواهم فرستاد

و خنده ای جنون آمیز کرد

هری بالحنی که پر از تحقیر بود گفت

- میتونی سعی خودتو بکنی

۲دنیای مردگان در اساطیر یونان